

برگرفته از نشریه سوسیالیسم ارگان هسته اقلیت شماره 7 سال 1374 برابر با سال 96 میلادی
نوشته: سعید سهرابی

رابطه دموکراسی و سوسیالیسم

نقدی بر نوشته ر. سارامحمود و ملاحظاتی در حاشیه آرا ر. منصور حکمت

نشریه راه کارگر در شماره های 125 و 126 خود مقاله ای تحت عنوان «نه سوسیالیسم نه دموکراسی» بقلم سارا محمود به چاپ رسانده است. در این مقاله نویسنده از نقد آزادی به بهانه نقد حکمت به تایید دموکراسی میرسد سپس کوشش میکند «تعریفی عام» از دموکراسی ارائه دهد تا محک و معیار تشخیص انواع حکومتها باشد و پس از گذری به شناخت شناسی و تاریخ و فلسفه و... سر انجام احکامی کلی درباره دموکراسی ارائه میدهد و می نویسد:

«دموکراسی مقوله ایست که... بشر از دیر باز با مفهوم آن آشنا بود. در عصر انقلاب بورژوازی بسط و تکامل یافت و هنوز نیز قابلیت آنرا دارد که تکامل یابد. بعلاوه این دموکراسی (مال) بورژوازی نیست و علیرغم میلش توسط مردم به او تحمیل شده است» و بالاخره یک تعریف خلاصه و عمومی از دموکراسی ارائه میشود. «دموکراسی هم بلحاظ تئوریک هم بعنوان شعار مبارزات توده ای مردم حکومتی است که تحت کنترل مردم باشد و مشارکت مردم در قدرت سیاسی را تامین کند.»

برای درک تعاریف ارائه شده باید نخست انتظارات خود را از «تعریف دموکراسی» بیان کنیم. تعریف باید بتواند حداقل عام ترین مشخصات دموکراسی را اعم از مثبت یا منفی آنطور که اتفاق افتاده است و آنطور که تقاضا شده است و میشود همزمان توضیح دهد. بطوریکه استخوانبندی پدیده آشکار شود. مثلا در هر حکومتی تابعیت یک اصل محوری است که خود را به اشکال اطاعت از قانون و ضوابط نشان میدهد و بالتبع وجود ضابطین و مجازاتها و زندانها و ابزار دیگر موجود در جامعه در این رابطه را توجیه مینماید. اگر کسی حکومت را منهای تابعیت تعریف کند پایه نقد آنرا حذف کرده است. و یک اصل محوری را در آن نادیده گرفته است. به این خاطر تکیه بر مشخصات محوری در تعریف از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در اولین نگاه آنچه که در مقوله دموکراسی جلب توجه میکند و برای دموکراسی امری محوری است آنستکه دموکراسی نوعی دولت و مبتنی بر حاکمیت طبقه ای بر طبقات دیگر است حتی اگر این دموکراسی از نوع کمون باشد. این بدان معنا است که مقوله دموکراسی مختص جوامعی است که به طبقات تقسیم شده باشند. دیگر آنکه دموکراسی از هر نوع که باشد تابعیت گروهی از گروه دیگر یعنی اقلیت از اکثریت را پرنسپ خود اعلام میکند. یعنی قهر و سلطه گروهی بر گروه دیگر هنوز وجود دارد و بر آن متکی است.

سوم آنکه ناظر بر «مشارکت و کنترل» مردم در عرصه حکومت است. (تا آنجا که میتوان درکی عام از این مسائل داشت)

چهارم آنکه منافع طبقه معینی را تامین مینماید.

پنجم آنکه بعنوان قدرت سیاسی از انسان بیگانه است. این بیگانگی تنها با محور قدرت سیاسی رفع میشود.

ششم آنکه دموکراسی بمثابه شکل حکومت و دولت خصوصیات مذکور را بروز میدهد. اگر این مشخصات عام در تعریف ما حضور نداشته باشند تعریف ما حتی در عمومی ترین وجوه یکجانبه و ناصحیح خواهد بود. در صورتیکه مشخصات عام را ذکر کرده باشیم اما این خصوصیات عام، هنوز انتزاعی و منوط به این است که چه طبقه ای و در چه اوضاع معینی از توازن قوا و سطح مبارزه طبقاتی سکان دموکراسی را در دست دارد. چه برای بررسی گذشته و چه برای ساختن آینده نیازمند گذر از مسائل عام به اشکال خاص دموکراسی هستیم و در عرصه خاص است که مشخصات عمومی پیکر معین مینماید. بعنوان مثال اصل تابعیت و سلطه در

دموکراسی بورژوازی تثبیت و محافظت میشود اما در دموکراسی کارگری این مشخصه با محور طبقات رو بزوال میرود. یا منفعت طبقه حاکم در دموکراسی بورژوازی تثبیت و باز سازی خویش است اما در دموکراسی کارگری منعت کارگران در نفی موقعیت کارگری و طبقاتی در جامعه است. یا اصل مشارکت و کنترل اکثریت بر حاکمیت در دموکراسی بورژوازی با گذر از سیستم طبقاتی و سیاسی جامعه بدل به رای اکثریت برای حاکمیت اقلیت میشود درحالیکه دموکراسی کارگری حاکمیت مستقیم اکثریت را برای اکثریت تامین میکند و نه برای اقلیت. و....

این مسائل نشان میدهد که دموکراسی همواره و در عمل بشکل خاص مطرح است. شاید بی ربط نباشد که برای روشن تر شدن مسئله به شیوه برخورد مارکس در برخورد به مسائل عام و خاص در مقوله تولید اشاره ای بکنیم هرچند تفاوت‌های دموکراسی با مقوله تولید آنجا که دو شیوه تولید مورد مقایسه است قابل قیاس نیست. مارکس در گروندریسه درباره خصیصه‌های مشترک تولید میگوید «تولید بمعنای عام یک انتزاع است، اما انتزاعی معقول که چون به کشف و تعیین عنصر مشترک می پردازد ما را از تکرار و دوباره کاری نجات می دهد. با این همه این مقوله عام این، این عنصر مشترک که از راه مقایسه بدست می آید در عمل مرکب از پایه های گوناگون است.» او در ادامه همین مبحث می افزاید «در مورد توزیع هم مانند تولید امکان بیرون کشیدن خصیصه‌های مشترک وجود دارد و همین است که به بعضی ها بهانه میدهد تا همه تفاوت‌های تاریخی را نادیده گرفته از قوانین بشر بطور کلی سخن بگویند» و در پایان می افزاید «خصیصی هستند که در همه سطوح تولید مشترکند و ذهن آدمی آنها را خصیص عام تلقی میکند، اما این باصطلاح پیش شرط های عام هرگونه تولید عناصری انتزاعی بیش نیستند که با آنها هیچیک از مراحل تاریخی واقعی تولید را نمی توان درک کرد» در مورد خصیصه‌های عام دموکراسی هم وضع بهمین منوال است. در مقایسه دموکراسی های مختلف از یکسو با اصول مشترک و از سوی دیگر با عملکرد های متفاوت در عرصه خاص روبرو هستیم.

مهمترین اصل عام و محوری هرگونه دموکراسی آنست که پدیده ایست مختص جامعه طبقاتی. همین مشخصه است که جنس دموکراسی را تعیین می نماید و با سوسیالیسم که اساسا بر محور طبقات ناظر است در تعارض قرار میدهد. درست همین مشخصه است که مانع میشود دموکراسی را از جنس سوسیالیسم یا «جزء لایتجزای» آن فرض کنیم. حضور این محور مشترک از یکسو نشان میدهد که با یک پدیده واحد روبرو هستیم یعنی دموکراسی اعم از کارگری یا بورژوازی امر جامعه طبقاتی است از سوی دیگر تفاوت برخورد طبقه کارگر و طبقه بورژوا با این محور مشترک نشان می دهد که با دو مقوله متفاوت سروکار داریم.

همینجا باید اشاره کرد که وجود این تمایز و وحدت همزمان منشا دو برخورد متفاوت با مقوله دموکراسی است. پاره ای با تکیه بر منشا طبقاتی دموکراسی، آن تغییرات مهمی را که در دولت کارگری بر آن تحمیل میشود و تغییر مسیر آنرا به سوی زوال رقم می زند یا عدم امکان الغاء یکباره آنرا نادیده می گیرند و به گفتن اینکه دموکراسی مال بورژوازیست اکتفا می کنند. پاره ای دیگر با وقوع دولت کارگری دموکراسی را از عنصر طبقاتی رها دانسته و به صدور احکامی از این دست که «دموکراسی عین سوسیالیسم است» یا «دموکراسی جزء لایتجزای سوسیالیسم است» یا به طرح «دولت آزاد» در شکل مبادرت میورزند. به این مسئله باز می گردیم اما در پایان جمع بندی انتظارات متصور بر دموکراسی ببینیم مارکس، لنین و انگلس نظرشان در باره دموکراسی چه بود.

انگلس می گفت «دائما فراموش می کنند که نابودی دولت نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت زوال دموکراسی است»

(قابل توجه آنها که با تکیه بر گفته مانیفست دایر بر «تسخیر دموکراسی» یا «به کف آوردن دموکراسی» دموکراسی را از جنس سوسیالیسم و دارای قرابت با آن یا «عین سوسیالیسم» یا «جزء لایتجزای» آن فرض می کنند یا به استناد به طرح مسئله «گسترش دموکراسی» از سوی مارکس و انگلس به نتایج فوق می رسند و محور و زوال دموکراسی به مثابه دولت درک نمی کنند) انگلس در ادامه هدف نهایی و سیاسی حزب را فائق آمدن بر تمامی دولت و بنا بر این فائق آمدن بر دموکراسی میدانست.

از دیدگاه لنین «دموکراسی عبارت از دولتی است که تبعیت اقلیت از اکثریت را تصدیق دارد. یعنی سازمانیست برای اعمال قوه قهریه سیستماتیک یک طبقه بر طبقه دیگر یعنی بخشی از اهالی بر بخش دیگر. ما هدف نهایی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هرگونه اعمال قوه قهریه متشکل و سیستماتیک و بطور کلی هرگونه اعمال قوه قهریه نسبت به افراد قرار می دهیم» و مارکس می گفت به نسبت آزادی از دولت است که جامعه آزاد است. این تعاریف نشان

میدهد که تئوری انقلابی تعلق دموکراسی را به جامعه طبقاتی امری ماهوی برای دموکراسی فرض می کند. اکنون با همه این انتظارات به سراغ تعریف ر- سارا محمود از دموکراسی می رویم.

ایشان مدعی شده بودند که می خواهند هم « بلحاظ تئوریک » و هم « بلحاظ شعار مبارزات توده ای مردم » دموکراسی را تعریف کنند. بهیچوجه به این اقدام ایشان نمیتوان ایرادی گرفت اگر قرار بود چنین تعاریفی بیهوده باشد بخش عظیمی از آثار مارکسیستی باید دور ریخته میشد. مسئله اساسی اما تعریف ایشان است.

با اهمیت ترین چیزی که در تعریف نویسنده مقاله وجود دارد اشاره به آنست که دموکراسی یک حکومت است. تعریف دموکراسی بعنوان نوعی حکومت باید ما را بعرصه طبقاتی بودن مقوله راهنمایی کند، یعنی اینکه اولاً دموکراسی های مختلف میتواند وجود داشته باشد و دوماً علیرغم تمام تفاوتها دموکراسی بمتابیه نوعی دولت در متن جامعه طبقاتی یا هنوز طبقاتی مطرح میشود. چنین انتظاری اما از تعریف ایشان بیهوده است زیرا علیرغم رفت و برگشت میان طبقات در سراسر مقاله اما هیچ تاثیری از وجود طبقات در تعریف ایشان دیده نمیشود. دموکراسی از دیدگاه او در یک متن عمومی طرح میشود و بر یک مبارزه عمومی برای دموکراسی مبتنی است. آنجا که طبقه به تناقضات خود با این عرصه عمومی واقف میشود و مبارزه اش قطعیت و تشخیص می یابد تعریف کاملاً ساکت است. مسائلی از قبیل تصدیق تابعیت گروهی از گروه دیگر، اقلیت از اکثریت، سلطه و قهر و وجود طبقات و... که دموکراسی را بمتابیه یک دولت در متن جامعه طبقاتی ضروری می کنند از تعریف ایشان حذف شده است. به دو دلیل این امر بخاطر غیر طبقاتی دیدن مسئله است. یکی آنکه فارغ از مبارزه طبقاتی و پراتیک طبقات مختلف دموکراسی را بمتابیه « مقوله ای که بشر از دیر باز با مفهوم آن آشنا بود و در عصر انقلاب بورژوازی بسط و تکامل یافت و هنوز قابلیت آنرا دارد که تکامل یابد » مطرح می کنند و آنرا چون پدیده ای صاحب تاریخ و قائم به ذات و مجزا در نظر میگیرد. برای کسی که پراتیک را محور شناخت قرار میدهد (بگذریم از اینکه چگونه) و نویسنده خود را از این دسته می خواند مشکل نباید باشد که به درکهای مختلف از زاویه پراتیک های مختلف نگاه کند و وجود طبقات را پس درکهای مختلف برسمیت بشناسد. اما نویسنده دموکراسی را در متن مبارزه طبقاتی در جامعه معین و میان طبقات معین بررسی نمی کند. لذا تاریخ آنرا از تاریخ حی و حاضر جدا کرده و به گذشته های تاریخی حواله میدهد.

دیگر آنکه مثل: سانی که زیر چماق تبلیغات بورژوازی دموکراسی را بعنوان مدال به سینه سوسیالیسم می زند این مقوله طبقاتی را جزء لایتجزای سوسیالیسمی قرار میدهد که با هرگونه جلوه های طبقاتی سر ستیز دارد و با محو این عناصر است که اصولاً به پیش می رود. لابد این دموکراسی که باید « عین سوسیالیسم » تلقی شود دیگر نوعی حکومت و سلطه و اقتدار گروهی بر گروه دیگر و امری مربوط بوجود طبقات در جامعه نیست. اگر اینها « بلحاظ تئوریک » در تعریف دموکراسی نمی گنجد پس کجا باید از این مشخصات دموکراسی سخن گفت؟

شاید نویسنده خواسته است تنها « بعنوان شعار مبارزات توده ای مردم » از دموکراسی تعریفی ارائه دهد. لذا گفتن این نکته را که دموکراسی « حکومتی است که تحت کنترل مردم باشد و مشارکت مردم در قدرت سیاسی را تامین کند » کافی دانسته است. این دموکراسی اگر روزگاری شعار مبارزات مردم بوده باشد تنها میتواند قبل از کمون پاریس و بسیار قبل تر از انکشاف درک کارگری و طرح خواسته های روشن طبقاتی و بلوغ طبقه کارگر صورت گرفته باشد. این دوران تا سالهای 1848 میتواند طول کشیده باشد. در سال 1848 برای اولین بار و در پاریس بود که کارگران از برانداختن حاکمیت منظور روشنی بمعنای برانداختن نظام بورژوازی داشتند و در 1871 در کمون پاریس دموکراسی خاص خود را که همان دموکراسی مستقیم باشد تجربه کردند. سابق بر این تحولات تمام تنقلات چیزی جز کمک به بورژوازی برای بدست گرفتن حاکمیت نبود. در این دورانها مشارکت و کنترل از سوی مردم بسته به آنکه مردم چه کسانی تلقی میشدند و اصولاً این مقولات به چه معنایی بکار برده میشد یک شعار عمومی تلقی می شد و تنها ترجمانش پیروزی طبقه ای بود که آنرا به منافع خود ترجمه کند. در همان دوران عمومیت شعارها هم هر چند مبهم اما گروههای مختلف اجتماعی هر کدام تعبیر خود را از این شعارها داشتند. اما تعبیر مختلف تا به شعارهای مختلف بدل نشوند در عمومیت صوری خفه میشوند. تجربیات خونینی از سر گذشت تا این تمایزات صورت گیرد. اگر طرح شعار عمومی در آن دوران ناگزیر بود اما امروز دیگر بازگشت به عقب و شرکت در توهمات قرن گذشته است. حتی مساواتیهای خرده بورژوا در قرن هفدهم تلاش میکردند درک روشنتری از مشارکت و کنترل و حاکمیت مردم ارائه

دهند. مثلا اوورتون اعضای پارلمان را « عاملان ما » می نامید و میلتون که یک لیبرال بود میگفت حاکمان « خدمتکاران و زحمتکشان دائمی مردم اند ... پس مردم می توانند بنا به داوری خود هر چند بار که می خواهند او را برگزینند یا رد کنند، و ابقاء یا خلع کنند هر چند جبار نباشد، صرفا بدلیل آنکه آزادند و انسان های آزادانه حق دارند هر طور که بهتر تشخیص میدهند بر آنها حکومت شود» اما همین ها بهنگام تعریف زنان و مزد بگیران را جزو رای دهندگان حساب نمی کردند و از حاکمیت مستقیم مردم سخن نمی گفتند و مالکیت خصوصی را تقدیس می کردند. بورژوازی بعنوان نخستین پیشگام طرح حکومت مردم منظورش تنها حکومتی بود که منبعث از انسانها باشد نه بر خون اشرافی یا خدا و نیروهای ماوراء جامعه استوار باشد. در این خواست تمام طبقات فرودست سهیم بودند، تنها پس از پیروزی این خواست بود که مردم به قطعیت دریافتند که بورژوازی از مردم منظورش طبقه سرمایه دار است. در بهترین حالت آنها از حکومت مردم انتخاب حاکمان از سوی مردم را مورد نظر داشتند. برای بازگشت به این دوران باید تمام تلاشی را که به منظور تمایزات طبقاتی در امر دموکراسی شده است نادیده گرفت. درخواست هایی مثل حکومت مردم یا حاکمیت اکثریت یا حتی جمهوری اجتماعی در خواستهایی مبهمی بودند از یک حاکمیت مستقیم و تسخیر دولت توسط طبقه کارگر تا آنکه بگفته مارکس «شکل سیاسی رهایی اقتصادی کار» یعنی کمون «بالاخره پیدا شده بود». از آن پس دموکراسی از زاویه طبقه کارگر یعنی حاکمیت مستقیم از طریق کمون. در این نوع حکومت، دولت و ایضا دموکراسی بسوی زوال میروند. بدینسان مشارکت و کنترل که امری عام و تفسیر بردار بودند با تسخیر دولت و دموکراسی مستقیم پیوند خوردند. آیا سارا محمود این حرکت به جلو را در عرصه شعار مبارزاتی در باره دموکراسی نادیده میگیرد؟ اگر نه چرا به توهمات قرون گذشته و شعار دموکراسی عمومی برمی گردد. او در تعریف و حتی تحلیل خود دموکراسی طبقات دیگر را که واقعیتی است تاریخی، انکار می کند تا بتواند دموکراسی کارگری را در دموکراسی عمومی تعریف و کل مقوله دموکراسی را فارغ از طبقات اعلام کند و از زاویه مبارزات مردم که امری کلی است به آن بپردازد. اگر تعریف دموکراسی «بلحاظ تئوریک» اساسی ترین خصوصیات دموکراسی را نادیده گرفته بود «بعنوان شعار مبارزات توده ای مردم» ما را در توهمات قرون گذشته رها میکند. اما ایشان ادعا کرده بودند که می خواهند تعریفی ارائه دهند « که معیار تشخیص انواع حکومت ها باشد ». اگر با تعریف او بعنوان معیار بسراغ رسوا ترین حکومت بورژوازی هم برویم مدعی مشارکت و کنترل از سوی مردم است و تعریف هیچ متراژ دیگری برای رد ادعای آنها در اختیار ما نمی گذارد. آنها مدعی هستند که حکومت را اکثریت مردم تعیین کرده اند و از طریق پارلمان بر آن کنترل و در آن شرکت دارند. لابد سارا محمود خواهد گفت منظورش کنترل و شرکت واقعی است. تلاش بیهوده ایست زیرا به او خواهند گفت واقعی یعنی چه و چه تضمینی برای واقعی بودن دموکراسی بمعنای مشارکت و کنترل وجود دارد؟ او مجبور خواهد شد که ابتدا یک کلمه واقعی پشت سر هر کدام از «معیار» هایش قرار دهد و در پرانتز واقعی را هم تعریف کند. متاسفانه تعریف در این مورد نیز همچون دو ادعای دیگر ناکام مانده است.

سارا محمود در همان مقاله می گوید « مفهوم دموکراسی در ذهن یک سوسیالیست محصول استنتاجات عقلی این ذهن از تجربیات بشر در طول تاریخ است و بهمین دلیل یک سوسیالیست می تواند مفهوم و معنای دموکراسی مطلوب خود را در مقابل مفهوم بورژوازی از دموکراسی بگذارد و بکمک شواهد تاریخی و استدلالات منطقی ثابت کند کدام تعریف از دموکراسی واقعی است و دموکراسی واقعی چیست» پس ما تا کنون با مفهوم دموکراسی در ذهن یک سوسیالیست روبرو بوده ایم. آیا کمون پاریس و حوادث پس از آن در همین یک قرن اخیر جزء «تجربیات بشر در طول تاریخ» محسوب نمی شوند؟ و اگر میشوند چرا دموکراسی با شعار دوران های توهم و عدم تمایز میان خواست طبقات مختلف تعریف میشود. اگر این تعریف « دموکراسی مطلوب یک سوسیالیست» است وجوه نامطلوب در دموکراسی برای او چیست؟ اینجا بجای طرح واقعیت دموکراسی با انتزاع دموکراسی از واقعیت تحت عنوان دموکراسی واقعی روبرو هستیم. شاید این تز قدیمی راه کارگر که می گفت « طرح دموکراسی به صورت مقوله ای طبقاتی موجب رمیدن غیر چپ میشود » کماکان عامل نپرداختن به واقعیت های دموکراسی است.

مقاله سارا محمود همزمان با نقد دموکراسی به مقوله آزادی نیز می پردازد. برخلاف دید مثبت نسبت به دموکراسی با تردید به مقوله آزادی نزدیک میشود. او معتقد است که «دفاع از آزادیها تکیه گاه لیبرالیسم است» این بار نیز آزادی و نگرش مختلف به آن از دیدگاه طبقات مختلف معیار بررسی نیست. همانطور که فقط یک نوع دموکراسی وجود داشت و آنها متعلق به مردم علی العموم بود، آزادی هم متعلق به لیبرالها است. آزادی خواهی انعکاس محدودیت اجتماعی بر پراتیک فردی اجتماعی و تاریخی انسانها نیست و لاجرم طبقات مختلف با درک محدودیت های اجتماعی خود درکهای مختلفی از آزادی ندارند. تنها لیبرالها هستند که از آزادی دفاع می کنند. حتی دفاع از آزادی قرار گرفتن در صف طرفداران مالکیت خصوصی یا حتی آنارشیسم است. البته شاید به این خاطر است که از دیدگاه ایشان آزادی خواهی تاریخی طولانی ندارد اگر با تکیه بر تاریخش آنرا از تاریخ جدا کرده به مایملک عمومی تبدیل می نمودند. این تحلیل غیر طبقاتی از آزادی تنها به مدد مثبت و منفی کردن معنای آزادی می تواند دو نوع متفاوت از آزادی را درک کند لذا «لغو مالکیت خصوصی محدود کردن آزادی در معنای منفی آنست» و نه اساس آزادی. زیرا اگر چنین بگویندناچار از قبول نگرشهای متفاوت از سوی طبقات مختلف به امر آزادی می شوند و این «مغایر تجربه تاریخی بشر است». اگر آزادی به معنای رهایی از دولت مطرح شود ایشان می گویند «دیگر اینجا آزادی نه در مفهوم فردی بلکه به مفهوم رهایی به کار برده شده است. یعنی آزادی تجربه شده و تاریخی کنار گذاشته شده و از مفهومی از آزادی سخن گفته میشود که هنوز تجربه نشده». پس نتیجه میگیریم در مورد آزادی دیگر نمی توان از آزادی «مطلوب» سخن گفت و آنرا در مقابل مفهوم بورژوازی از آزادی قرار داد یا از آزادی واقعی سخن گفت کاریکه در مورد دموکراسی میسر بود. درک و دفاع کارگری از آزادی وجود ندارد زیرا «تجربه نشده» است. این نگرش متعلق به کسی است که پراتیک را بعنوان محور شناخت معرفی می کند. با این شیوه برخورد باید گفت در مورد سوسیالیسم چه؟ آیا تجربه شده است؟ در مورد کمونیسم چه؟ و الی آخر. پراتیک تاریخی اجتماعی به تجربه گرایی صرف تقلیل داده میشود و منشا درک پراتیک تاریخی طبقاتی موجود نیست.

اگر پراتیک تاریخی و اجتماعی درک شود و نه پراتیک انسان انتزاعی منفرد، آنگاه آزادی هم تاریخ، یعنی منشا و گذشته و آینده ای خواهد داشت. زیرا آزادی هم مثل دموکراسی یک رابطه اجتماعی است و بر خلاف دموکراسی بر نفی سلطه و طبقات در جامعه استوار است. مارکس بدون نگرانی برای اینکه «هنوز تجربه نشده است» آنرا تعریف و حتی تقاضا می کند او می گوید به نسبت آزادی از دولت است که جامعه آزاد می شود. لنین و انگلس نیز آنرا به معنای محو سلطه و دولت و ایضا دموکراسی درک میکنند. هیچ قابتی هم میان آن و دموکراسی نمی بینند. اتفاقا این آزادی است که بزعم آنها با سوسیالیسم قرابت دارد. پروسه گذار از سرمایه داری به کمونیسم از جمله ناظر بر پروسه محو طبقات و رشد تدریجی آزادیست. آزادی و سوسیالیسم در یک ساعت فرخنده خلق نمی شوند بلکه بمیزانی که دولت و طبقات زوال می یابند این مقولات پدیدار می شوند. حال در ایپر که مورد علاقه نویسندگان راه کارگر و از جمله نویسنده مقاله است. در نوشته اش بنام مرگ دولت نزد مارکس می نویسد «آزادی به هر معنایی که مورد نظرمان باشد خود را بطور تاریخی و مشخصا در درجه آزادی بیان می کند... آزادی نه در لحظه ای که دولت از وجود باز می ایستد و نه قبل از آن ناگهان سر بر نمی آورد، آزادی آشکارا همپای تحلیل تدریجی دولت به آرامی افزایش می یابد» بعلاوه استراتژی جنبش کارگری انقلابی و سوسیالیستی برای محو طبقات و دولت در سراسر دوران گذار و در هر تاکتیک مستقیم یا غیر مستقیم پروسه تحقق خود را طی می کند. یعنی تاکتیک نهایی نیست که استراتژی را متحقق می کند. آنطور که اقتدار گرایان تلقین می کنند و می گویند محو دولت و سلطه در آینده های دور و به شکل خلق الساعه رخ خواهد داد. پروسه محو دولت و ظهور آزادی با شکستن ماشین دولتی آغاز و دنبال می شود. در این مفهوم دولت و ایضا دموکراسی دلیلی بر وجود طبقات در جامعه اند. با زوال این مقولات و به نسبت رفع آنهاست که آزادی و سوسیالیسم تحقق می یابند.

دموکراسی و اختلافاتی با جوهر یکسان

در تعریف از دموکراسی گفتیم که دموکراسی از یک سو اعم از کارگری یا بورژوازی امر جامعه طبقاتیست و در ساختمان طبقاتی جامعه ریشه دارد. از سوی دیگر بسته به آنکه کارگری یا بورژوازی باشد برخوردی متفاوت با منشا اجتماعی خود خواهد داشت. این وحدت و تمایز در

عین حال منشا برخورد های متفاوت به امر دموکراسی است. پاره ای با تکیه بر منشا طبقاتی دموکراسی، آن تغییرات مهمی را که در دولت کارگری بر آن تحمیل میشود و تغییر مسیر آنرا به سوی زوال رقم می زند یا عدم امکان الغاء فوری آنرا نادیده می گیرند و به گفتن اینکه دموکراسی مال بورژوازیست اکتفا می کنند. پاره ای دیگر با وقوع دولت کارگری دموکراسی را از عنصر طبقاتی رها دانسته و به صدور احکامی از این دست که «دموکراسی عین سوسیالیسم است» یا «دموکراسی جزء لایتجزای سوسیالیسم است» یا به طرح «دولت آزاد» در شکل مبادرت میورزند.

در نگاه اول و بنا بر تعابیر ر- حکمت از دموکراسی چنین به نظر می آید که با کسی از گروه اول روبرو هستیم و میتوان او را بعنوان شاهدهی بر گروه اول مثال زد. اما او با دادن شعار حکومت کارگری تقاضای خود را برای نوعی دموکراسی اعلام می کند. زیرا بالاخره دولت کارگری هم نوعی دموکراسی است و دموکراسی پدیده ای مختص جامعه طبقاتی است. لاید از دیدگاه حکمت این حکومت فاقد عناصر بورژوایی اقتدار و سلطه گروهی بر گروه دیگر است و هیچ مشخصه از دولت به معنای اعم ندارد. اگر اینطور است که در عرصه عمل فرقی میان او با گرایش دیگر نخواهد بود. کسی که دموکراسی را مختص جامعه طبقاتی می داند باید اذعان کند که دولت و ایضا دموکراسی نوع کمون را بعنوان «شر ضروری» پذیرفته است. و حکومت کارگری حکمت متضمن همین «شر ضروری» است. عدم تاکید بر این نکته نقد ما را از دموکراسی تیره می کند. اما حکمت کسی است که وقوف خود را بر دموکراسی بر دموکراسی بمثابه یک پدیده مربوط به جامعه طبقاتی اظهار نموده و بر آن پای می فشرد. اما این مخالفت تنها در سطح باقی می ماند و برخورد عملی با مسئله تنها عوض کردن نام پدیده است. اینبار دیگر «حکومت کارگری» یک دموکراسی نیست (اگر حکمت با اصطلاح برنامه حزب موافق باشد) این دیگر از نظر شکل «دولت آزاد» است. اینجا آزادی بعنوان شکل حکومت نقش دموکراسی را بعهده می گیرد. بی آنکه نقد دموکراسی را شامل شود. شاید از دید حکمت اصل تابعیت و سلطه سیاسی در اشکال حکومتی رخ نمی نمایند و یکسره دولت بی شکل می شود. اگر بعنوان شکل دولت می تواند یکسره از این مقولات طبقاتی بری باشد چرا دموکراسی بمثابه یک شکل نتواند چنین باشد. وسارا محمود این رسالت را برای دموکراسی به همان شیوه که حکمت برای آزادی برعهده دارد بدوش می گیرد. این دو از راهی پر پیچ و خم اما بهم می رسند. هر دو گرایش را خطر دولت گرایی مستقیما تهدید می کند و میتوانند از طریق نادیده گرفتن اهرمهای سلطه در دولت و دموکراسی آپستن بوروکراسی از جنس اردوگاهی اش باشند. حکمت برای چهره منقد دموکراسی اش آسیب نبیند حکومت کارگری را از نظر شکل دولت آزاد می خواند و به همه مشخصات باز مانده از جامعه طبقاتی که در دولت منعکس اند سس آزادی میزند. اگر گروه دوم سر به آستان دموکراسی می ساید و اقتدار را در قالب دموکراسی تقدیس میکند اما حکمت اقتدار سیاسی و سلطه گروهی بر گروه دیگر را نه شری ضروری بلکه بنام آزادی تظہیر میکند. لاید همانطور که دموکراسی میتواند جزء لایتجزای سوسیالیسم بشود دولت هم با آزادی کنار آمده است.

پیامی که در این تحلیل های متنوع اما با نتایج یکسان موج می زند دولت گرایی است. در این شیوه کار دولت گرایی خود را در عدم نقد سلطه و اقتدار گروهی بر گروه دیگر نشان میدهد و آنرا بعنوان یک ضرورت دائمی و طبیعی در روابط اجتماعی از زیر ضرب خارج می کند. حال آنکه سوسیالیسم کارگری انقلابی حتی وقتی بعنوان یک ضرورت به این مقولات تن می دهد و اذعان می دارد که جامعه هنوز اسیر بقایای طبقات است و اذهان عمومی را به دولت خود متوجه می سازد و مبارزه مستقیم و غیر مستقیم بر علیه این بقایا را تاکید و رهبری می نماید. اما سارا محمود این پس مانده های بورژوازی را بنام «حاصل مبارزات مردم*» تقدیس می کند و حکمت آنها بنام آزادی در دولت نامرئی می سازد. در این صورت است که عناصر انقلابی با نقد سلطه پرورش نمی یابند، بلکه برای رهایی از سلطه بد به سلطه خوب حواله میشوند. این طرز تلقی تنها مربوط به آینده ای دور نیست و در ابعاد تشکیلاتی و برنامه ریزی های اجتماعی خود را

* - اگر قرار بود مردم حاصل مبارزات خود را تقدیس کنند در همان دوران سرواژ باقی می ماندند. مردم اصولا حاصل مبارزات خود را نقد و از آن فراتر می روند. در مورد دموکراسی و دولت کارگری هم وضع بهمین منوال است. آنها به این دستاورد ها فقط بعنوان ابزاری برای رسیدن به رهایی و آزادی می نگرند

بشکل بوروکراسی ، کارمند سازی ، امتیاز طلبی ، سلطه گرایی، فرقه گرایی و سکتاریسم ،
توجیه و سائل با هدف و ... انکشاف می دهد . این یک انحراف گران جان قدیمی است که امروز
تعاریف روشن تر خود را کشف می کند.
اگر آنارشیزم واکنش عاطفی و خردهورژوایی در قبال سلطه است بپیش اقتدار گرا نه تنها فاقد
هرگونه عاطفه و غریزه منطق یافته بر علیه سلطه است بلکه از سلطه حظ می برد و امتیاز به
شرط آنکه متعلق به او باشد امری طبیعی است . او امتیاز به هر شکل و سلطه از هر نوع را
دشمن نمی دارد بلکه تنها با شکلی از سلطه می جنگد.

Filename: دموکراسی و سوسیالیسم
Directory: C:\Documents and Settings\sae\Skrivbord
Template: C:\Documents and Settings\sae\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dot
Title: برگرفته از نشریه سوسیالیسم ارگان هسته اقلیت شماره 7 سال
1374 برابر با سال 96 میلادی
Subject:
Author: khaneh
Keywords:
Comments:
Creation Date: 2006-01-19 11:36
Change Number: 4
Last Saved On: 2006-01-24 21:58
Last Saved By: khaneh
Total Editing Time: 1 025 Minutes
Last Printed On: 2006-01-24 21:59
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 7
Number of Words: 3 300 (approx.)
Number of Characters: 18 813 (approx.)